

دهه اول محرم ۱۴۴۵ _ قم

استاد اوجی شیرازی

روز هشتم (۴ مرداد ۱۴۰۲):

_ بزرگ ترین مصیبت

اعوذ بالله من الشیطان اللّٰعین الرَّجیم

اعوذ بولايتک یا مولای یا امیرالمومنین

بسم الله الرحمن الرحيم

صلی الله علیک یا رسول الله و علی اهل بیتک المظلومین المعصومین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین.
اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن، صلواتک علیه و علی آبائه، فی هذه الساعه و فی کلّ ساعه، ولیاً و حافظاً و
قائداً و ناصراً و دليلاً و عیناً حتی تُسکنه ارضک طوعاً و تُمَتِّعه فیها طویلاً.
یا صاحب الزمان!

روزمان شب شده ای ماه جهان تاب، بیا / تشنه ی ماء معینیم و تویی آب، بیا
مشت بر سینه زند حیدر کرّار ز شوق / ای تمنای دل کشته محراب، بیا
تا که آتش، ورق کوثر قرآن را سوخت / فاطمه خواند تو را با دل بی تاب، بیا
ساکت و خلوت و بی شمع و چراغ است بقیع / نور قبر حسن، ای حضرت مهتاب، بیا
(إِلَى مَتَى أَحَارُ فَيْکَ يَا مَوْلَايَ وَ إِلَى مَتَى وَ أَىَّ خِطَابٍ أَصِفُ فَيْکَ وَ أَىَّ نَجْوَى)
شاه لب تشنه تو را خوانده میان گودال / ای رباینده غم از دل ارباب، بیا
تو حسینی، حسنی، فاطمه زهرایی / انبیاء را همه در قالب یک قاب، بیا.

یا بن الحسن!

الْسَّلَامُ عَلَى مَنْ ذُرِّيَّتُهُ الْأَزْكَیَاءُ! الْسَّلَامُ عَلَى مَنْ بَكَتُهُ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ!

یا رَحْمَةَ اللهِ الْوَاسِعَةَ وَ یا بَابَ نَجَاةِ الْأُمَّةِ، حَبِیبِی یا حسین!

فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنْظَرِينَ. (دخان/۲۹)

خدا به آبروی امیرالمومنین، فرج امام زمان را برساند.

اعمال و رفتار و گفتار و عقاید ما را مورد رضایت ولی اش قرار بدهد.

نَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ بِرُوحِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ الَّذِي لَمْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ أَنْ تُعَجِّلَ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ. هَدِيَه محضر امیر عوالم، حضرت امیرالمومنین و سیده نساء العالمین، جهت عرض تسلیت به محضر بقیة الله فی الارضین صلوات الله علیهم اجمعین، صلواتی تقدیم کنید. اللهم صلّ علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و اهلک عدوهم.

بعد از شهادت سیدالشهداء سلام الله علیه، چهار واکنش و عکس العمل نسبت به ماجرای کربلا و عاشورا از مردمان سر زد.

یکی همین که می بینیم و می خوانیم در زیارت عاشورا: «فَرِحَتْ بِهِ آلُ زِيَادٍ وَ آلُ مَرْوَانَ.» خوشحال شدند و شادی کردند و می بالیدند به خودشان که «نَحْنُ رَضْنَا الصَّدْرَ بَعْدَ الظَّهْرِ.»

اسم عشایرشان را عوض کردند. بعضی بنو الرُّمَاحِی گذاشتند، که می بالیدند اجداد ما بودند که حامل نیزه علیه سیدالشهداء سلام الله علیه بودند.

بعضی بنو المُكَبَّرِی گذاشتند؛ می بالیدند که جدّ ما بود که تکبیر می گفت هنگام شهادت سیدالشهداء علیه السلام.

بعضی هم بنو الطُّسْتِی گذاشتند و افتخارشان این بود که تشت جلوی سه ساله امام حسین گذاشتند.

در خانه هایشان نعل اسب آویزان می کردند و فخر و اعتقادشان این بود هر خانه ای که این نعل اسب ها بر آن آویزان باشد، تبرک و برکت در این خانه خواهد بود.

شَیْث بن ربیع در کوفه چهار مسجد ساخت و نامش را مسجد الشکر گذاشت؛ به شکرانه شهادت سیدالشهداء سلام الله علیه.

و شهادت امام حسین سلام الله علیه و کشتن حضرت را یک عبادتی می دانستند که وقتی خود سیدالشهداء، شهزاده علی اصغر سلام الله علیه را روی دست گرفته بودند، سر به آسمان کردند که الهی! تو شاهد باش «هُمْ نَذَرُوا.» اینها نذر شرعی کردند، «لِلَّهِ عَلَى» گفتند! «أَنْ لَا يَتْرُكُوا أَحَدًا مِنْ وَلَدِ نَبِيِّكَ.» که یک نفر از فرزندان پیغمبرت را زنده نگذارند، مگر او را بکشند.

کسانی که شادی کردند برای شهادت امام حسین سلام الله علیه، کارشان به جایی رسید که چند روز بعدش به خاطر مردن میمون یزید، یک هفته عزای عمومی گرفتند.

دومین واکنش و عکس‌العمل نسبت به شهادت سیدالشهداء سلام الله علیه کسانی بودند که امروزه هم در لبنان و سوریه هستند و روایت امام صادق علیه السلام در جلد ۴۴ بحار است که فرمودند اینها از دایره اسلام خارج‌اند، چرا که لازمه‌ی قول اینها تکذیب رسول خداست.

اینها می‌گفتند چگونه می‌شود خداوند متعال نتواند عیسی را بر صلیب ببیند و او را به آسمان ببرد، اما چطور می‌شود که سیدالشهداء با این حال به شهادت برسند؟! پس ماجرای کربلا هم به همین صورت بوده است و شخصی از دشمنان سیدالشهداء کشته شده است و امام حسین سلام الله علیه به آسمان‌ها رفتند. امام صادق علیه السلام فرمودند آنهایی که قائل به این حرف هستند، از دایره اسلام خارج‌اند.

سومین واکنش و عکس‌العمل که امروز هم مانند علف هرز در بین حوزه در حال رشد است، کسانی که می‌گویند خود امام حسین سلام الله علیه شب عاشورا فرمودند که «الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر». گفت اینان خسرو دین بوده‌اند / وقت شادی شد چو بگشودند بند.

لذا نباید ناراحت باشیم، باید شادی کنیم، چرا که امام حسین علیه السلام به مقصد و مقصود خودشان رسیدند. در زیارت عاشورا خداوند متعال وقتی که می‌گوید: «لَقَدْ عَظُمَتِ الرَّزِيَّةُ وَ جَلَّتْ وَ عَظُمَتِ الْمُصِيبَةُ بِكَ عَلَيْنَا وَعَلَى جَمِيعِ أَهْلِ الْإِسْلَامِ»، یعنی اهل اسلام کسانی هستند که یا اباعبدالله، مصیبت شما برای آنها بزرگ‌ترین مصیبت است.

لذا این عبارت تمام این سه گروه را از دایره اسلام خارج می‌کند.

• مسلمان همان است که مصیبت امام حسین سلام الله علیه برای او أعظمُ المصائب باشد.

حضرت رضا علیه السلام به ریان بن شیب در روز اول ماه محرم فرمودند: «لَقَدْ بَكَتِ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَ لِقَتْلِهِ». «تمام آسمان‌ها» به صورت معمولی هم نگفتند. به این لام، لام توطئه قسم می‌گویند. یعنی وقتی که بخواهی قطعیت مسئله‌ای را برسانی، از این اسلوب استفاده می‌کنی.

• قطعاً و حتماً تمام آسمان‌ها و زمین بر سیدالشهداء گریه کردند.

و این مسئله، مسئله‌ای است هم عقلانی، هم قرآنی، هم برهانی و هم روایی.

وقتی که خداوند متعال می‌فرماید قومی از فرعونیان را هلاک کردیم، «فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَ مَا كَانُوا مُنْظَرِينَ» (دخان/۲۹) آسمان و زمین بر فرعونیان گریه نکردند. یعنی آسمان و زمین می‌توانند گریه کنند که بر آنها گریه نکردند.

در کتب مخالفین هم ذیل این آیه، فراوان روایت رسیده است که آسمان‌ها بر حضرت یحیی گریه کرد.

در کامل الزیارات بابی است به نام باب گریه آسمان و زمین بر سیدالشهداء علیه السلام.

روزی ارباب ما رد می‌شدند، امیرالمؤمنین سلام الله علیه دست بر سر سیدالشهداء گذاشتند و گفتند: **إِنَّ اللَّهَ عَيَّرَ أَقْوَاماً فِي كِتَابِهِ**. خداوند متعال در کتابش کسانی را سرزنش کرد و گفت آسمان‌ها بر آنها گریه نکرد، حسینم تو کشته می‌شوی، و تا زمانی که آسمان و زمینی بر پا باشد، تمام آسمان و زمین و اهل آسمان‌ها و زمین‌ها، بر تو گریه می‌کنند.

ای ماهی دریا برایت گریه کرده / پیغمبر و زهرا برایت گریه کرده.

و شبیه این عبارت را امام رضا علیه السلام برای امام زمان من و شما فرموده‌اند. فرمودند که تمام اهل آسمان و زمین، بر امام زمان سلام الله علیه گریه می‌کنند. **«يَبْكِي عَلَيْهِ أَهْلُ السَّمَاءِ وَأَهْلُ الْأَرْضِ وَكُلُّ حَرَّى وَحَرَّانٍ... وَكَمْ مِنْ مُؤْمِنٍ مُتَأَسِّفٍ حَيْرَانُ حَزِينٌ عِنْدَ فَقْدَانِ الْمَاءِ الْمَعِينِ»**. تمام آسمان‌ها و زمین بر غربت امام زمان سلام الله علیه گریه می‌کنند.

چقدر آسمان‌ها عظمت دارد و چقدر این کره زمین در برابر خورشید هیچ است. خورشید هم در منظومه شمسی هیچ است و منظومه شمسی هم در کهکشان راه شیری هیچ است. کهکشان کجا و آسمان اول کجا؟ آسمان اول نسبت به آسمان دوم که حلقه فی فلات. همین‌طور برو تا آسمان هفتم که تازه **«وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ»** (بقره/۲۵۵) بعد عرش خدا... .

در زیارت سیدالشهداء چنین می‌گوییم که یا ابا عبدالله، **«أَشْهَدُ أَنَّ دَمَكَ سَكَنَ فِي الْخُلْدِ، وَأَفْشَعَتْ لَهُ أَظْلَةُ الْعَرْشِ»**. تمام عرش خدا را یک قطره خون تو یا ابا عبدالله، به لرزه درآورد!

کسانی هستند که به جهنم می‌روند، کیسه‌شان را می‌کشند، پاک می‌شوند، می‌گویند الان می‌توانند به بهشت بروند. دم در بهشت که می‌رسند، (علامه مجلسی در حق الیقین آورده است که) امام صادق علیه السلام فرمودند بادی می‌وزد که اینها یادشان برود در جهنم بودند. چرا که اگر در بهشت یادشان بیاید کجا بودند، عیش بهشت برای آنها نیش می‌شود و خاطرشان مکدر می‌شود. چرا؟ چون در بارگاه قدس که جای ملال نیست. در بهشتی که جای ملال نیست، سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است!

«أَقِيَمَتْ لَكَ الْمَاتَمِ فِي أَعْلَى عَلِيَيْنِ (یا ابا عبدالله) وَلَطَمَتْ عَلَيْكَ الْحُورُ الْعَيْنِ وَبَكَى عَلَيْكَ مَا يُرَى وَ مَا لَا يُرَى». آنچه دیده می‌شود و آنچه دیده نمی‌شود بر تو گریه کرد.

نکند من از این قافله عقب افتاده باشم!

رفقا، فردا تاسوعا است. دارند سفره دهه اول را جمع می‌کنند.

آن پیغمبری که «لَوْ أُنْزِلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ.» (حشر/۲۱) خدا می فرماید اگر این قرآن را بر کوه نازل می کردیم، هر آینه می دیدی که کوه متلاشی می شد!

این قرآن چقدر عظمت دارد؟ حالا این قرآن یک شب بر قلب مبارک رسول خاتم نازل شده است، فی لیلۃ مبارکه. بین گنجایش این ظرف چه قدر هست که می تواند قرآن و نزولش را در یک شب تحمل کند. بعد این قلب، این سعه صدر، این عظمت رسول ختمی مرتبت، در زیارت ناحیه می خوانیم که: «فانزعَجَ الرسول و بکی قلبه المهول.» قلب رسول خدا از مصیبت تو خسته شد، یا ابا عبدالله!

پیغمبر اکرم نشسته بودند، امام مجتبی و سیدالشهداء هم کنارشان. بارانی می آمد. امام حسین گفتند یا جداه! دلتنگ مادرم فاطمه زهرا سلام الله علیها شدم. گفتند عزیز دلم باران تندی دارد می آید. گفتند عیبی ندارد، از زیر باران می روم تا به نزد مادرم حضرت زهرا برسم.

فرمود نه حسینم، صبر کن. دست بلند کردند فرمودند: خدایا باران را قطع کن که حسینم پیش مادرش برود. وقتی رسید دوباره باران بیاید.

طاقت نداشت حتی باران باریدن بر سر حسینش را ببیند. یا رسول الله! وقتی که باران تیر و نیزه و خنجر...!

روزی گرد و خاکی آمد، گیسوی مبارک سیدالشهداء خاک آلود شد. پیغمبر اکرم سراسیمه آمدند: دخترم فاطمه! آبی بیاور تا گیسوی حسینت را بشویم. من نمی توانم گیسوی او را خاک آلود ببینم! جبرئیل آمد گفت یا رسول الله! خدا می گویند نه! با آب دنیا نه، باید از سلسبیل، آب بهشت آورده شود و گیسوی حسین تو شسته شود. جبرئیل آب می ریخت و گریه می کرد.

— جبرئیل، چرا گریه می کنی؟

السَّلامُ عَلَى الْخَدِّ الثَّریب!

روایاتی که در باب سیدالشهداء سلام الله علیه آمده است، تمامش زیباست، اما بعضی روایات خیلی به دل می نشیند. اگر از حقیر بپرسند زیباترین روایتی که دیدی به زعم خودت چه حدیثی است؟ قطعاً خواهم گفت این روایت که: (این روایت را با همه وجودتان عنایت کنید و صحنه به صحنه را تصور کنید).

ابن عباس می گوید صَلَّینَا مع رسول الله صلاة الصبح. پشت سر پیغمبر خدا نماز صبح را خواندیم. وقتی که نمازشان تمام شد، قامَ فینَا خطیباً. بلند شدند رو به ما کردند و شروع کردند برای ما سخن گفتن. همچنین که لب باز می کردند درّ و گوهر بود که از دهان پیغمبر اکرم می آمد.

یا صاحب الزمان! خطبه تو خوان تا خطبا دم زنند / سکه تو زن تا امرا دم زنند.

همین که پیغمبر اکرم از آیات عذاب می‌گفتند، چهار ستون بدن ما می‌لرزید! از بهشت و نعمت‌های بهشتی که می‌گفتند، خوشحال می‌شدیم و آنقدر مات و مبهوت پیغمبر بودیم که کَأَنَّ عَلٰی رُؤُوسِنَا الطَّيْرُ. گویی یک پرنده‌ای روی سر ما نشسته باشد و نخواهیم تکان بخوریم که این پرنده پرواز نکند، همین‌طور خشکمان زده بود، مات و مبهوت جمال پیغمبر خدا شده بودیم، یک صدایی آمد که یک‌دفعه حواس همه پرت شد!

صدا از کجاست؟ درب خانه حضرت زهرا سلام‌الله علیها باز شد.

بنی الزهرا بیالید که فقط یک در اجازه دارد به مسجد باز شود، آن هم در خانه مادر شما حضرت زهرا سلام‌الله علیهاست.

می‌گویند برگشتیم، نگاه کردیم دیدیم، درب خانه فخر المخدرات، درب خانه سیده النساء، انسیه الحوراء، صدیقه الکبری، فاطمه زهرا سلام‌الله علیها باز شد، بعد دیدیم این دوتا آقازاده (امام مجتبی چهارساله و سیدالشهداء سه ساله) امام مجتبی با دست راست، دست چپ برادر را گرفتند، (قربانشان بروم) وارد مسجد شدند.

همین‌طور که می‌آمدند شیرین‌زبانی می‌کردند، می‌فرمودند: مَنْ مِثْلُنَا وَ جَدَّتَا خَيْرُ أَهْلِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ؟ کیست مانند ما در حالی که جدّ ما بهترین آسمان‌ها و زمین است. وَ أُمُّنَا فَاطِمَةُ سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهَا سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَ ابْنَا عَلِيٌّ بَنُ الْأَيْتَالِ، خَيْرُ أَهْلِ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ.

مادرم فاطمه باشد، پدرم شاه نجف / خوش به حال که چه مادر، پدری دارم من.

همین‌طور نگاه که می‌کردیم، دلمان غنج می‌رفت! می‌خواستیم قربانشان برویم، این‌طور که شیرین‌زبانی می‌کردند. به همدیگر می‌گفتیم بین چه طوری دارد شیرین‌زبانی می‌کند، برگشتیم که حال رسول خدا را هم ببینیم، دیدیم سبحان‌الله! پیغمبر اکرم، یِیکِ بُکَاءٌ خَفِیًّا. دارند آرام آرام گریه می‌کنند. سبحان‌الله! هذا وَقْتُ فَرَحٍ وَ سُرُورٍ. الان وقت ذوق کردن برای این نوه‌ها است، چرا پیغمبر اکرم دارند گریه می‌کنند؟ برای همه سؤال شد. گفتیم بگذار از پیغمبر پرسیم، ولی حیا کردیم، خجالت کشیدیم.

لکن خود رسول خدا یک چیزی زیر لب زمزمه کردند که ما تا آخر قصه را فهمیدیم! دیدیم گریه می‌کنند و می‌گویند: «يُعْزِيْنِي اللَّهُ يَا وَلَدَايَ، مَا تَلْقَيَانِ بَعْدِي مِنَ الْقَتْلِ وَ الْهَتِكِ.» عزیزان دلم، سخت است که ببینم بعد از من چه بر سر شما خواهد آمد!

پیغمبر این جمله را که گفتند، نشستند، آغوش باز کردند، این دوتا آقازاده از ته مسجد توی بغل پیغمبر خدا دویدند. امام مجتبی علیه السلام روی ران راست، امام حسین علیه السلام روی ران چپ. بعد دیدیم پیغمبر اکرم دست بردند زیر چانه امام مجتبی، دهان امام مجتبی را قَبْلَهُ وَ شَمَّهُ وَ بَكِي. بوسیدند، بوییدند و گریه کردند!

گفتیم خب نوه‌شان است، دوستش دارند و این اشک، اشک شوق است. از محبت است. الان برمی‌گردند با امام حسین هم همین کار را می‌کنند. اما در عین ناباوری دیدیم سر سیدالشهداء را بردند بالا، فَقَبَّلَ الْحُسَيْنَ فِي نَحْرِهِ.

دیدیم لب را روی گلوی سید الشهداء گذاشتند، شَمَهُ و بَکَى بکاءً عالیا. پیغمبر شروع کردند بلندبلند گریه کردن! از گریه پیغمبر ما هم گریه می کردیم. اما علت چیست؟ نمی دانیم!

همان موقع دیدیم وجود مبارک سیدالشهداء (دورشان بگردم) سه سالشان بود، اما صغیرهم شیخ کبیر؛ دویدند و گریه کنان سمت خانه رفتند.

از اینجای ماجرا را از دوربین و روایت جناب فضه بشنوید که می گوید دیدم آقا سیدالشهداء آمدند گوشه خانه، زانوی غم بغل گرفتند، سرشان را روی زانو گذاشتند و شروع کردند های های گریه کردن! صدای گریه که بلند شد، مادر داشتند نان درست می کردند، صدای گریه حسین را که شنیدند بند دلشان پاره شد!

(آمد صورت روی صورت جوانش گذاشت، دید دارد نفس خِس خِس می کند! دست برد خاک و خون را از دهان علی اکبر در آورد، آنجا حضرت زهرا چه حالی داشت؟)

در سه سالگی، در خانه، صدای گریه شنیدند، بند دلشان پاره شد! حضرت زهرا سراسیمه آمدند: ما یُبکیک یا وَلَدی؟ دورت بگردم چرا گریه می کنی؟ گریه راه گلوی سیدالشهداء را گرفته بود، نشد جواب بدهند.

— عزیزم چرا گریه می کنی؟
(من یک جا فقط دیدم که حضرت زهرا سلام الله علیها این طور قسم بدهد) حسینم! بِحَقِّیِ علیک! بگو چرا گریه می کنی؟

همین طور حق حق کنان سربلند کردند، (جسارت نمی کنم، عین عبارت روایت را دارم عرض می کنم).
— مادر، می شود دهان من را بو کنید؟

— مادر! این چه حرفی هست؟ چرا حسینم؟
— چون جدّم پیغمبر، دهان برادرم را بوسیدند، به من که رسیدند زیر گلویم را بوسیدند! نکند از من ناراحتند؟
— این حرف را نزن حسین! بارها جدّ تو گفت: «أَحَبُّ اللَّهِ مَنْ أَحَبَّ حُسَيْنًا». بارها جدّ تو گفت: «حسین منی و انا من حسین.»

تو در گهواره گریه می کردی، جدّ تو آمد گفت: یا فاطمه، اُسکتی. «لَأَنْ بَكَائِهِ تُوْذِنِي وَ تُوْذِي الْمَلَائِكَةَ.»
مگر می شود جدّ تو از تو ناراحت باشند؟ بلند شو با هم برویم از جدّت بپرسیم، مطمئن باش که حکمتی دارد.
ابن عباس می گوید دیدم دوباره در باز شد، فاطمه سلام الله علیها آمد، گوشه چادر بی بی روی زمین کشیده می شد، آقازاده هم دست مادر را گرفتند، جلو می آیند، رسیدند روی پیغمبر: السلام علیک یا ابتاه، یا رسول الله. پدر جان! حسینم دارد گریه می کند، می گوید جدّم زیر گلوی مرا بوسیدند، در حالی که قبل از آن دهان برادرم را

بوسیدند. من به او گفتم حتماً حکمتی دارد. حتم دارم اندر آن سِرِّی خفی ست. بیا با هم برویم، بیرسیم. حکمتش را برای حسینم بگویید.

- بگویم دخترم؟

- بگویید پدر جان.

- هر چه باشد؟

- بله هر چه باشد.

- دخترم فاطمه! هذا اخي جبرئيل؛ الان جبرئيل اينجاست، أَخْبَرَنِي عَنِ الْمَلِكِ الْجَلِيلِ؛ از طرف خدا برايم خبر آورده است که لَا بُدَّ لِلْحَسَنِ أَنْ يُقْتَلَ مَسْمُومًا.

این دهه برای امام حسن کم گریه کردیم..

بر گریه زهرا قسم، مدیون زهراست / چشمی که گریان عزای مجتبی نیست

در کربلا هر قدر با دقت بگردی / چیزی به جز مهر و صفای مجتبی نیست

طوری تمام هستی اش وقف حسین شد / انگار قاسم هم برای مجتبی نیست!

می گوید حضرت زهرا تا شنیدند همسرش به او زهر می دهد، آه مادرانه ای کشیدند. گریه ای کردند. ناله ای کردند.

لختی گذشت، گریه حضرت زهرا آرام شد، گفتند باشد بابا! بگویید چرا زیر گلوی حسین را بوسیدید؟

- دخترم فاطمه! جبرئیل یک خبر دیگر هم برای من آورده است. گفته: لَا بُدَّ لِلْحَسَنِ أَنْ يُذْبَحَ مَنَحُورًا. حضرت

زهرا تا این جمله را شنیدند، (ای تف بر سقیفه بنی ساعده) جَلَسَتْ عَلَى التُّرَابِ وَ حَثَّتِ التُّرَابَ عَلَى رَأْسِهَا. یک

جوری ناله کردند که اجْتَمَعَتْ نِسَاءُ الْمَدِينَةِ، همه زنان مدینه جمع شدند!

در مدینه دوبار ناله کردند. یک بار اینجا که همه زنهای جمع شدند، یک بار هم پشت در، که فقط فضا به فریادش

رسید!

- پدر جان! لِمَ يُقْتَلَ؟ چرا او را می کشند؟

- دخترم! قَوْمٌ مِنَ الْكُوفَةِ يَدْعُونَهُ. دعوتش می کنند.

اما، در حیرتم ز قوم حرامی و این سؤال / کودک چقدر می خورد از نهر آب، آب؟

دعوتش می کنند، اما آب هم نمی دهند!

- پدر جان...

(یک سؤال پرسیدند که یادم نیست توانسته باشم سؤال و جواب را کامل بگویم.)

باباجان! كَيْفَ يُقْتَلَ؟ چطور او را می کشند؟

- دخترم فاطمه! يُذَبِّحْ وَ يُرْفَعْ رَأْسُهُ عَلَى الْقَنَاةِ وَ تُسَبِّى نَسَائَهُ ا وَ يُطَافُ بِهِنَّ فِى الْأَمْصَارِ، يُصَلَّبُ...
- فِى أَىِّ زَمَانٍ؟ کِی؟ مگر من نیستم برایش مادری کنم؟ مگر کُننده‌ی درِ خیبر نیست که حسینش را اینطور می‌کشند؟ مگر برادرش حسن نیست برایش برادری کند؟
- دخترم فاطمه! فِى زَمَانٍ خَالٍ مِئِی وَ مِئِکِ وَ مِنْ اَبِیهِ وَ مِنْ اَخِیهِ. نَهْ مِئِمْ، نَهْ تَوِی، نَهْ بَابَیْشِ وَ نَهْ بَرَادَرِشِ!
- فِى أَىِّ أَرْضٍ؟ کِجَا؟ فِى الْمَدِیْنَةِ اَمْ غَیْرِهَا؟ تَوِی مَدِیْنَهْ یَا غَیْرِ مَدِیْنَهْ؟
- دخترم فاطمه! فِى أَرْضٍ تُسَمَّى کَرْبَلَاءَ.
- مادر به چی فکر می‌کند؟ مادر همیشه به فکر پوشش فرزندش است.
- خُبْ بَابَا جَان! مَا کِهْ نِیْسْتِمْ، بَیْ کَسِ هَمْ کِهْ هِست، دَرِ مَدِیْنَهْ هَمْ کِهْ نِیست، مَنْ یُکَفُّهُ وَ یُدْفَنُهُ؟ پَسْ چِهْ کَسِیْ اَوْ رَا کَفَنِ مِی‌کند؟ چِهْ کَسِیْ اَوْ رَا دَفَنِ مِی‌کند؟
- دخترم فاطمه! یَبْقِیْ جَسَدُهُ عَلَى التَّرَابِ..
- (آه.. آبروی همه عریان روی صحرا مانده!)
- _ باد می‌وزد، خار و خاشاک سیه را منزل و مأواری حسین می‌کند.
- (رفقا، فکر نکنید روضه خواندن فقط اینجا نشستن است، گاهی از اوقات، یک گریه کن بزم حسین، ناله‌هایش کل دل‌ها را به آتش می‌کشد!)
- تا پیغمبر این جمله را گفتند، خود ارباب بلند شدند، با آن زبان شیرین سه سالگی، گفتند: یا جدّاه! فَرَزِیْتِ عَظِیْمَهْ. مصیبتم خیلی بزرگ است!
- این جمله را که گفتند، در مسجد غوغا شد. دانه اشک بود که عین مروارید از چشم امیرالمؤمنین سرازیر می‌شد! همه گریه و ناله می‌کردند! ابن عباس می‌گوید من فقط نگاه به صورت‌ها می‌کردم. همین‌طور برگشتم، نگاه کردم به پیغمبر خدا، سبحان الله! یَتَبَسَّمُ! دارند لبخند می‌زنند! آن موقع که همه داشتیم لبخند می‌زدیم و ذوقشان را می‌کردیم، پیغمبر گریه می‌کردند. الان که همه داریم گریه می‌کنیم، پیغمبر دارند لبخند می‌زنند! سِرَّ آن چیست؟ خودشان فرمودند دخترم فاطمه بابا، اُسْکُتِیْ دخترم! آرام باش. هَذَا اَخِیْ جَبْرِئِلُ اَخْبَرَنِیْ عَنِ الْمَلِکِ الْجَلِیْلِ.. می‌گوید خدا به تو سلام می‌رساند و می‌گوید به فاطمه بگو اگر مادری و می‌خواهی گریه کنی، گریه کن. اما این که کربلاست، این که کسی نیست، این که شما نیستی، فکر نکنی حسین بی‌کس است.
- کَسِ حَسِیْنِمْ کِیْسْت؟

یک جمله گفتند، لبخند آمد روی لب مادر سادات، مادر امام زمان. گفتند دخترم فاطمه! خدا سلامت می‌رساند و می‌گوید: إِنِّي لأُخْلِقُ لَهُ خَلْقًا.. من قرار است یک کسانی را فقط برای حسین خلق کنم. اینها شغلشان این است که يُقِيمُونَ لَهُ الْعِزَاءَ.

کار آن کس که شاه هر دو سراسر است / لنگ امثال ما نخواهد شد
ما نباشیم، دیگران هستند / خلوت این روضه‌ها نخواهد شد.
خدا گفت من یک کسانی را فقط برای حسین خلق می‌کنم.

دیدید چقدر بی‌تاب محرم هستی؟ اینها برای حسین خلق شدند. اینها آفریده شدند که يُقِيمُونَ لَهُ الْعِزَاءَ، يَجْلِسُونَ وَ يَبْكُونَ وَ يَنْدُبُونَ وَ يَلْطُمُونَ وَ يَصْرُخُونَ. خلق شدند لطمه برای حسین بزنند. خلق شدند که جیغ برای حسین بزنند. خلق شدند که داد برای حسین بزنند. يَتَنَاقَحُونَ وَ يَتَنَاسَلُونَ لَهُ. اصلاً اینها اگر ازدواج هم می‌کنند و اگر می‌خواهند نسلی داشته باشند، هدفشان این است که نوکر و کنیز برای حسین تو داشته باشند.

پیش چشم پدرم سینه زدم، لذت برد / پیش چشمم برسد سینه زنت فرزندم.
اینها می‌خواهند یک سینه‌زن، یک گریه‌کن، یک لطمه‌زن، یک حسین‌گو، یک چای‌ریز، یک کفش جفت‌کن... برای حسین داشته باشند.

- غصه‌ای هم توی زندگی دارند؟

- بله که دارند. مگر آدم بی‌غصه در این دنیا می‌شود؟ غصه هم در زندگی دارند.
(غصه شما الان چیست؟) یزرون قَبْرَه! بروند کربلایش را زیارت کنند.

(ما تا خرخره توی قرض شما ایم، حسین! ما مدیون شما ایم، حسین!)
گذرم تا به درِ خانه‌ات افتاد حسین / خانه آباد شدم، خانه‌ات آباد حسین.)

_ دخترم فاطمه! خدا سلامت می‌رساند، می‌گوید من هم بی‌کار نیستم. مَنْ أَنْفَقَ لَهُ دِرْهَمًا؛ اگر دستت در جیبش برود برای حسین، منت سر خودت گذاشته‌ای. کسی که (به تعبیر من) یک قران برای حسین خرج کند، تاجَرَتْ لَهُ الْمَلَائِكَةُ. می‌گویم ای ملائکه روی پولش تجارت کنید، برکتش را به او برگردانید.
روز قیامت، هر درهمی را هفتصد برابر به او برگردانید.

_ دخترم فاطمه خدایت سلام می‌رساند، می‌گوید کسی که گریه کند برایش، کسی که زیارتش برود، کسی که برایش اقامه عزا کند، کسی که روضه بخواند، أَنَا بَنَيْتُ لَهُمْ قَصْرًا فِي الْجَنَّةِ. بهشت جای خودش، اوج نعمت‌های الهی است. ما شوقش را داریم، اما بهشت ارزانی خوبان عالم / بهشت ما تماشای حسین است.

منِ خدا برایش یک قصر در بهشت برایش بنا می‌کنم.

همه را گفتم به این یک جمله برسم: داداشم! غیر ارباب که داند که غم نوکر چیست؟

دیدید یک موقع روضه داری، می‌پرسی شما چی می‌دهی؟ شما چی کار می‌کنی و...؛ ارباب ما بلند شدند رو کردند به جدشان پیغمبر: یا رسول الله، دست شما درد نکند، لکن همه اینهایی که گفتید، هذا عطاءُ ربی. اینها را خدا می‌خواهد بدهد، فما جزأئکَ لهم؟ شما چه می‌خواهید بدهید؟

— حسینم دورت بگردم، قد اعطانی الله الشفاعة. خدا به من شفاعت عنایت کرده است. یک روزی است به نام قیامت که مادر از فرزند فرار می‌کند. من می‌گردم پیدایشان کنم.

این که اینجا این چنین گردیده بد / جسم و جانش بوی روضه می‌دهد

این که اینجا مانده اندر شور و شین / ذکر لالایی‌اش بوده یا حسین

با ادب در مجلس ما می‌نشست / او به عشق ما سر خود را شکست

هرچه باشد او ز عشقم دم زده / او غذای روضه‌ام را هم زده

هر چه باشد او برایم بنده است / او بسوزد، صاحبش شرمنده است.

من دنبالشان می‌گردم، می‌گویم اینها بوی حسین سلام الله علیه می‌دهند.

رو کردند به شاه مردان، شیر یزدان، حضرت ابوالحسن، حیدر دلدل سوار، امیر عوالم، امیرالمؤمنین سلام الله علیه.

(باز هم می‌گویم، خاک پای تک تک شما با افتخار سرمه چشمم، در این دستگاه ما که بدهکاریم، اما حتی اگر

هیچی هم به ما ندهند، همین یک جمله امیرالمؤمنین، خیلی از سر ما زیاد است.)

تا گفتند بابا جان! فما جزأئکَ لهم؟ شما قرار است به گریه‌کنان و زائران و نوکرها و کنیزها و خدمت‌گزاران من

چه چیزی بدهید؟

گفتند بابا جان حسینم! أنا ساقی حوض الکوثر. ظرف هست، جام هست، بلور هست، اما اینها نه، أنا أسقیهم بیدئ!؛

من با دو دست خودم گریه‌کنان تو را سیراب‌شان می‌کنم. بعد هم که سیراب شدند، می‌گویم نروید، کنار خودم

بایستید، شما کمک ساقی کوثر باشید.

— داداش حسنم! شما چی می‌خواهید بدهید؟

امام مجتبی هق‌هق‌کنان بلند شدند، گفتند داداش، شنیدم چه بر سرت می‌آید، من حرام می‌کنم برای خودم که به

بهشت بروم، مگر تا آخرین نفر گریه‌کنان تو را همراه خودم ببرم.

(ممنونتیم که دوستت داریم..)

دیگر از مادر چیزی نپرسیدند. چون:

مادرش داد به من درس حسین جان گفتن / فاطمه یاد به من داد که نوکر باشم

گر قرار است مرا دست کسی بسپارید/ بهتر آن است غلام علی اکبر باشم.

از مادر نپرسیدند، ولی بساط را مادر به پا کرده است. الان شاید نفهمم، ولی اعتقاد این است، علما هم شاید باشند، خوششان نیاید و نپسندند، اما اعتقاد این است: تا اینکه کجای روضه هم بنشینیم را مادرش نوشته است. کی چای دم کند، کی استکان بشوید، کی غذا دم کند، کی روضه بخواند، کی گریه کند....

این دستگاه، صاحب دارد. ما داریم دور هم خاک بازی می‌کنیم.

دیگر از مادر چیزی نپرسیدند، اما دیدند خود مادر بلند شدند، سر به آسمان گرفتند: الهی! به عزتک و جلالک؛ (من که رویم نمی‌شود پیش بنی الزهرا این را ترجمه کنم) لَاقِفَنَّ.. دوتا قسم عزت و جلالت، لام و نون تأکید ثقیله، حتماً و قطعاً می‌ایستم دم در بهشت. چطور؟ مکشوف الرأس.

با آن حالی که فقط دو جا گفت خرج می‌کنم، یکی وقتی دید عمر شمشیر بالای سر امیرالمؤمنین گرفته است، گفت شمشیرت را بردار، وگرنه می‌روم توی اتاقی که قبر پیغمبر است و نامحرمی نیست، با آن حال، نفرین می‌کنم! بی‌بی برگشتند. دیدند زمین دارد می‌لرزد! در احتجاج آمده است که سلمان می‌گوید ستون مسجد بالا آمد، مولا گفتند فاطمه، این کار را نکنی! نکردند. ولی گفتند برای گریه‌کنان حسین این کار را می‌کنم و می‌گویم خدا اینها مال من هستند!

همه گفتند؛ اما ارباب چی می‌خواهند بدهند؟ خودشان سر به آسمان گرفتند: الهی قسمت می‌دهم به عزت و جلالت أَنْ تَجْعَلَ قُصُورَهُمْ بِحِذَاءِ قُصْرِي فِي الْجَنَّةِ.. گفتم می‌خواهی قصر برایشان بنا کنی، اینها در بهشت هم همسایه دیوار به دیوار من حسین باشند.

يَا رَحْمَةَ اللَّهِ الْوَاسِعَةَ وَيَا بَابَ نَجَاةِ الْأُمَّةِ!

خدا از حضرت ابراهیم امتحانات خیلی سختی گرفت. بعد از این همه سال بچه داد، اما برو کف بیابان، بگذار و برگرد. بعد از هفده، هجده سال، حالا برو سراغ زن و بچه‌ات، تازه رسیده و محبت افتاده است در دلش، «إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ». پسر من دستور خداست، «سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ». (صافات/ ۱۰۲) گفت بابا، سه تا خواهش دارم.

- جانم اسماعیل!

- یکی این که وقتی داری سرم را می‌بری، چشمانم را ببند.

- چرا بابا؟

- نمی‌خواهم وقتی دارم جان می‌دهم، چشمم در چشمان شما بیفتد! دوم دست و پایم را ببند.

- چرا؟

- نمی‌خواهم بابایم دست و پا زدنم را ببیند. و سوم اینکه دامن لباس را بالا بده، چون نمی‌خواهم یک قطره خون من روی لباس شما بیفتد، نگاه کنید، داغ دلتان تازه شود.

- باشد بابا، برویم.

دیدند حضرت ابراهیم دارد یک فرش از توی خانه جمع می‌کند.

- بابا فرش برای چی؟ تفریح که نمی‌خواهیم برویم.

گفت پسر، توقع نداری که ببینم پسر من دارد روی خاک دست و پا می‌زند!

(به خدا قلبم دارد تیر می‌کشد! دیشب تا حالا دارم می‌گویم سر جوانت چی آوردند! خدا فرج منتقم‌تان را برساند.)

زیر محاسن حسین چوب برد، گفت ما أَسْرَعَكَ الشَّيْبُ! چقدر زود پیر شدی! فقامت عقیلةُ بنی‌هاشم و صاحَتِ شُلَّتْ یداک. دستت بشکند! زن! داداشم پیر نبود. رفت بالای سر جوانش، برگشت، دیدیم همه محاسنش سفید شده است!

نه هر جوانی، آن جوانی که امیرالمؤمنین بگویند «أَشْبَهُ النَّاسَ خُلُقاً وَ خُلُقاً وَ مَنْطِقاً بِرَسُولِكَ»، امیرالمؤمنین بگویند «لَمْ تَرَ عَيْنٌ نَظَرَتْ مِثْلَهُ مِنْ مُحْتَفٍ يَمْشِي وَ لَا نَاعِلٍ» در دنیا چشمی مانند علی اکبر را ندیده است. أَشْبَهُ النَّاسِ بِرَسُولِ اللَّهِ، می‌دانی یعنی چی؟ گفتند یا رسول‌الله، شما خوشگل‌ترید یا یوسف؟ گفتند من نمکی‌تر هستم. من دل‌نشین‌تر هستم.

فرمودند سوار مرکب که می‌شد، می‌گفتند عین امیرالمؤمنین است. حرف که می‌زدند، حرکات دست عین امام مجتبی سلام الله علیه بود. این‌قدر شبیه که کسانی که دلشان برای پیغمبر تنگ شده بود، راه می‌افتادند، می‌آمدند دیدن ایشان. یک کسی از یمن هزار و دویست کیلومتر آمد در خانه ارباب را زد، گفت آقا شنیدم خدا یک گل پسر به شما داده است، کپی پیغمبر است، سینه‌ام تنگ شده است، می‌خواهم به هوای پیامبر، او را ببینم.

(دیدی می‌خواهی کربلا بروی، نمی‌توانی؛ می‌گویی روضه برویم، حال و هوای کربلاست.)

گفت آمدم جوان شما را ببینم، در حال و هوای پیغمبر بروم. فرمودند بیا داخل. نشست، گفتند پسر من علی اکبر، بیا بابا. تا آمدند، بلند شد، گفت ایشان که خود پیغمبر است! أَقْبَلَ فَأَقْبَلَ، أدْبَرَ فَأَدْبَرَ؛ حرکات، نگاه، پلک زدن، همه چی خود پیغمبر است! روی زمین نشست، شروع کرد به گریه کردن!

— چرا گریه می‌کنی؟

گفت محبتش چنان به دلم آمد... .

امام حسین فرمودند اگر خار در پایش برود، طاقت داری؟ گفت نه والله! الهی خار در چشمم برود، در پایش نرود! فرمودند پس کجایی وقتی که بالای سرش می‌آیم، پایش را روی زمین می‌کشد..!

ابن زیاد هم فهمید، تا سر را گذاشتند جلوی او، فَأَشَارَ بِمِلْعَتِهِ (معنا نمی‌کنم) و قال هذا رأسُ مَنْ؟ قالوا على الأكبر. پرسید سر کی هست؟ گفتند سر علی اکبر. قال و لِمَ قَتَلْتُمُ الْحُسَيْنَ؟ گفت پس چرا شما حسین را کشتید؟ گفتند تو خودت گفتی. گفت من نمی‌دانستم یک چنین پسری دارد! وگرنه می‌گفتم پسر را بکشید، پدر خودش دق می‌کند!

می‌دانی یعنی چی «بَانَ الْإِنْسَارُ فِي وَجْهِ الْحُسَيْنِ»؟ یعنی اگر زمین دارد، می‌چرخد از برکت امام است.

تا آمد گفت بابا بروم؟ گفت بابا برو، اما قبل آن، نمی‌خواهی با عمهات زینب وداع کنی؟

یک کسی پرسید چرا ارباب این حرف را زدند؟

در مدینه هر روز به عمه سر می‌زد. در مسیر هر روز در خدمت عمه بود. از دوم تا هفتم محرم هر روز در خدمت عمه بود، اما از هفتم دیگر نرفت. می‌آمد پشت خیمه سلام می‌کرد، برمی‌گشت. گفت چرا نمی‌روی؟ می‌گفت نمی‌توانم لبان ترک خورده او را ببینم!

گفت بابا عمهات دلش بال می‌زند دوباره تو را ببیند. برو وداع کن. گفت چشم.

آن زینب کبرایی که برای پسرهای خودش گفت پرده را بنداز، بگو بروند، تا دید علی اکبر لباس رزم به تن کرده است، گفت اِرْحَمِ غُرَبَتَنَا يَا عَلِي! به غریبی عمهات رحم کن، علی!

خواهر مدعی است که زبان برادر را من می‌فهمم. لذا از دور، حضرت سکینه به عقيله بنی‌هاشم اشاره کرد که من خودم درستش می‌کنم.

— داداش بیا بشین.

اوج احساسات خواهرانه را پیاده کرد. کلاه‌خود را از سر برادر برداشت، شروع کرد به شانه کردن موها..

— ببین، اگر تو بروی، خواهرت بی‌داداش می‌شود!

رقیه، بشین روی پایش شیرین زبانی کن.

هر چه کرد، دید فایده‌ای ندارد!

(ما هنوز لیاقت پیدا نکردیم برای داغ لیلا بسوزیم که چه بر سرش آمد.)

فقط همین را بگویم در خیمه، مو پریشان کرده بود، می‌گفت: الهی به عطش ابی عبدالله، رُدَّ عَلَیْ اِبنی! بچه‌ام را برگردان.

امام سجاد می‌فرمایند در خیمه بودم، حس کردم یک چیزی کف پایم دارد کشیده می‌شود! چشم باز کردم، دیدم برادر بزرگم علی اکبر صورتش را کف پایم گذاشته است!
_ چی کار می‌کنی برادر؟ این چه لباسی است پوشیدی؟
_ مگر نشنیدی که بابایم داشت می‌گفت وا غربتا!

از خیمه خارج شد، دیدند امام حسین گفت بیا بابا. با دست لرزان شروع کرد عمامه را هفت دور، دور سر علی اکبر پیچید. اسب عقاب را آورد: پسر سوار شو، به امید خدا برو.
ولی از همان اول معلوم بود یک چیزی در دلشان است، می‌خواهند بگویند. یک قدری که علی اکبر دور شد، علی الله!

_ وُلْدی علی! صبر کن بابا!

- جانم بابا.

- پیاده می‌شوی بابا؟

- چشم، امر بفرمایید.

- چند قدم جلویم راه برو، راه رفتنت را ببینم.

من نگویم نرو ای ماه، برو / لیک قدری بر من راه برو.

اکبر به میدان می‌رود، آه و واویلا، آه و واویلا / از پیکرم جان می‌رود، آه و واویلا، آه و واویلا!

و بَرَزَ اِلَى الْقِتَالِ وَ كَانَ یَرْتَجِزُ وَ یَقُولُ:

اَنَا عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیٍّ / نَحْنُ وَ بَیْتُ اللَّهِ اَوَّلِیُّ بِالنَّبِیِّ

أَضْرِبُكُمْ بِالسَّیْفِ حَتَّى یَنْشَنَى / ضَرْبُ غُلَامٍ هَاشِمِیٍّ عَلَوِیٍّ

وَ لَا أَزَالُ الْیَوْمَ أَحْمِیْ أَبِی / تَاللَّهِ لَا یَحْكُمُ فِینَا ابْنُ الدَّعِیِّ

دوازده حمله کرد، دویست نفر را به درک واصل کرد. مُرَّةً بَنِ مَنْقَذِ عِبْدِی گفت گناه عرب گردنم باشد، اگر داغش را به دل بابایش نگذارم!

تا این جمله را گفت، دیدند امام حسین عمامه از سر برداشتند...

فَاذَا بِعَمُودٍ مِنْ حَدِیدٍ...

افتاد روی گردن اسب، خون جلوی چشم اسب را گرفت! کوچه باز کردند.. یکی شمشیر به پهلویش زد..
(دیگر جان گفتنش را ندارم. فقط این را بگویم:) فقطعه بسیوفهم ارباً...

تا افتاد گفت: بابا بیا!

و صاح الحسین سبع مرات؛ دیدند هی دستش را به هم می‌کشد: ولدی علی! ولدی علی! ولدی علی!
جاء الحسین علیه السلام كالصقر..

چطور مانند باز شکاری آمد که زینب زودتر رسید! سَقَطَ.. دست کشید، پیدایش کرد، و وَضَعَ خَدَّهُ عَلَى خَدِّهِ! و
نادی بقلبِ کَعَب و صوتِ حَزین علی، عَلَی الدُّنْیَا بعدک العَفَا...

ای حسین!

اللهم عجل لولیک الفرج